M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE6428

ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبہ

نگارستان خیال

خوان نعمت

مطبع مصطفائی میں محمد مصطفیٰ خان کے ۱۲۶۲ طبع ہوا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه والصلوة علی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای رزاقی که ذائقهٔ حلاوت پرستان را بالوان چاشنی کامیاب لذت نموده و نعت پاک آن مقصود لولاک که اَلْمُؤْمِنُ حُلْوٌ فرموده مخفی نماند که پیش ازین چند ابیات حلاوت مشحون و سخنهای لذت مضمون از زبان شیرین بیان این طوطی شاخسار جلالی و عندلیب بهار گلابی دو سندار خاندان نیشکر ثناخوان حسن مزعفر بسبیل مَنْ اَحَبَّ شَيْئاً فَاَكْثَرَ ذِكْرَهُ سرزده بود درینولا بتکلیف بعضی از یاران حلاوت مشتاق و دوستان هم مذاق که چون شیر و شکر باهم اتفاق در رابطهٔ وفاق داشتند بتالیف آنها پرداخته ورقی چند چون اوراق بتریزی جمع ساخته و این تذکره را شکرستان خیال نام گذاشته و تخلص خود نظر بلطف مناسبت ذوقی قرار داده التماس از صاحب طبعان حلاوت شناس آنکه اگر لفظ نامناسب عبارت خام در بعضی مقام بنظر آید چون مگس طعام دموی از قوام برآرند و بجای آن سواد مناسب تر چون مشک بفالوده سطور داخل نمایند و غالب که از حب و اشتیاق شیرینی که درین رساله

مذکور شده علتی و سببی مظنون قیاس خواهد بود لیکن قسم مثنوی

بموزونی قامت نیشکر	که ارزانیم باد ازوی شکر
بعشق حلوای خاطر پسند	که انداخت در گردن جان کمند
به بیتابی شوق ساق عروس	فریبنده صبر و هوش نفوس
به نیرنگی لوز رشک بهشت	بذوق نبات لطافت سرشت
بجلوای تر آن فرح بخش جان	بمقراضی آن غم تراش جهان
برعنائی خوان الوان نقل	که دانم توان شد ثنا خوان نقل
بخوشبوئی شیره کابلی	پسندیده شیخ و شاب و صبی
بان نرمی جهنجله بالکرام	که شبنم نزاکت ازو گرد وام
بمحبوبیت اوله در آب و شیر	که آن هر دو باشند زو دلپذیر
به پرمغزی پسته خندرو	که سوهان مغز نیست بینی زرو
بفالوده و فرنی خوش بهار	که آن یک لطیف است و این خوشگوار
ندارم سر بنک باور کنید	که دارم ازو ننگ باور کنید
بتریاک هم نیستم آشنا	هم از تهمت کوکنارم رها
قنون به که تمهید کمتر کنم	غزل خوانی مدعا سر کنم

ردیف الف

زهی از ذوق تبرزی بان محو حلواها	دل من از خیال اکبری مولد لذیذها
برخسار گلابی بوسه دادن مصلحت باشد	تماشا هم اگر چه برمی تابد نزاکت ها
نه تنها شد زبانم گلشکر از وصف ...	قلم شد نیشکر در بستم از جوش حلواها
به بین شربت صافم بها تخم ریحان را	که بنشاند رطوبتهای جوش حرارتها
چه می پرسی تاثیر بس ...	که دارد خوردن شیر و شکر بسیار حکمت ها

۳ پختن پلاو ساده

مزعفر را میان سبزه بستان نخج ذوقی — که اینک زعفران داشنگ سبز خوش دارد لطافتها
زربی نذ انیش آخر چه غم باشد بگو از ما — هر آن پیری که فرنی بهر خوان دارد و حلوا
نه تنها بازیب لو ز ضعف دل شود زائل — سر اسپر قوت باه است باران شیرین با خرما
کمال عشق بردارد دوئی را از میان آخر — انا الحق سر زد از منصور ز ذوقی انا الحلوا
قسیم چو بهبه کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
سعاد و مرجع ما شد چو مطبخ حلوا — کجا رویم بفرما ازین جناب کجا
چه حسن گشته نماید به پیش جلوه ما هیه — فروغ ماه کجا نور آفتاب کجا
چو تخلیش پشب است ثناوش دم صبح — بکار و بار رسا دل بگو که خواب کجا
کنون که کهجلیه پتر است و قیماچو — کجا ترشح باران آن سحاب کجا
دلا هر آنچه مرادت بود همان فرما — به لچهه داری اگر میل آنچنان فرما
بزیر لچه کرم و شکر بکار شیر — دگر بچیچه در آمیز و نوشجان فرما
ولیکن اینهمه اسباب گر مهیا نیست — بیا و کار بحلوای این و آن فرما
شکر پولاو بهر قدر ناشناس است — ثناوش بجز لقمان قدر دان فرما
ز بهر شغل تو ذوقی همین جلابی بس — و گر هر آنچه بود وقف نیکیان فرما
بی مزعفر چون نشینم بر سر خوان شما — دوستان نوش شما این بریان شما
دل شتابی میکند حلوا و نان قسمت کنید — زینهار اید وستان حلوای من جان شما
یاد دارم آن مدارای جلا بیهای پیش — بنده خلق شما ئیم و ثنا خوان شما
کام ولب مشتاق شو و خواست این قند نبات — از پی تقسیم آنها چیست فرمان شما
غیر ذوقی کیست تحریر سخن تحسین کند — اینکه با نام مربا قلیه یا نان شما
میکند شوق دل شتابی ها — زرد و سیما رخ جلابی ها
نور چشم است و راحت جانم — حسن رخساره کلابی ها

نیست گرمان روغنی موجود	بام ما خوش است آبی ها
بضیافت اگر مرا خوانند	پر کنند از شکر کابی ها
ریوڑی نقل در حساب بگیر	راستی گفته ام حسابی ها

ردیف بای موحده

دیده ام در علم شیرینی حریفان کتاب	کرده ام تصریع تبریزکی انتخاب
ما همه برخوانیم می بینید یاران ما همه	آفتابی جلوه گر شد در لباس ماهتاب
آنقدر دارد نزاکت فی نارک شست	گر نگاه شوق میگردد برنگ لاله آب
گر بدستارش ستانی و قبا آری حسنا	ورنه باشد خوردن نان خطائیها صواب
صبحدم چون بشنیم آورند حلوای بجیب	قال قلبی ایها المشتاق قد جاء الحبیب
گر طبیبت دار و از حلوا فرموده است	لا تخف عن نقله اعمل علی قول الطبیب
بنگ دارد نظر بر خوان جان شما	فاستروا یا ایها الاحباب من عین الرقیب
دوش از درگاه حق میخواستم شیر و شکر	دل همی گفت از درون سینه آمین مجیب
از گلابی و بهانه شکر ذوق حق شیم	آنچنان کز سرو و قمری کرخ گل عندلیب

ردیف تای فوقانی

دیده است سخن گو خوران حلبیست	من از صلاح گذشتم صلاح یاران حلبیست
بدفع تشنگیم کاشکر آید حنت	که واقف است که آیین گلعذاران حلبیست
ببین بروی حیاتی بدیده انصاف	که بوصال شکر حالت نزاران حلبیست
غرض موسم برسات و ابر بند است	وگرنه این همه تمهید ابر و باران حلبیست
همین بتابشته محبوب برگزیده ماست	چو قند قوت دل جان نور دیده ماست
چرا نه واله دیدار شکر باشد	دلم که قمری آن سرو قد کشیده ماست
سر نیاز و ارادت با و بود ما را	حلابی ار چه زبازار خریده ماست

5

محشن کباب خطائی

خدا بر حرف من یاران گواه است	که حلوا خوش حلاوت دلنشگاه است
ز بس کردم خیال لوز نیرنگ	گلستان است تا مد نگاه است
سپیر از ما بهمه کن ذوقی خوش باش	که تیر تلخی غم را پناه است

ردیف ثای مثلثه

بروی چهره چو افگنده نقاب عبث	میان ما و دلارام ما حجاب عبث
اگرچه فرنی و فالوده نازک است لطیف	ولی تناول آن بی و بی گلاب عبث
ظروف چینی و قند سفید و شیر و برنج	چو در میان نبود سیر ما هشاب عبث
چو پیر خلف بود از نیشکر جمیل و لطیف	تو دوستدار همه باش انتخاب عبث
کسیکه عاشق شیرینی است میداند	که تا حلاوه میسر شود کباب عبث

ردیف جیم تازی

دلم چرا نشود مبتلای شیر و برنج	که قوت جان نبود ماسوای شیر و برنج
چو بوده است طبیب غذای امر عجیب	توان شدن دل و جان فدای شیر و برنج
ز وصل دوست کجا سیری است عاشق را	بیار هست مرا اشتهای شیر و برنج
چه دلفریب بود قیما ببین اینک	بوقت چچه زدن عشق پای شیر و برنج

ردیف حای مهمله

خوش نماید بنظر صحنک حلوا دم صبح	گرده نان و کره جام مربا دم صبح
اینقدر بس بطریق گر کم خوردن نور	گر نه شام کفایت بکند تا دم صبح
لذت خوردن جغرات و کباب و لخیه	خوش بود اینهمه در موسم سرما دم صبح
چقدر شگفته از عیش دل من دو قدح	برده از روی مزعفر چو کنم وا دم صبح
اگرچه طبع رسا دارم و زبان فصیح	ولی شنا مزعفر فضولی است صریح
گلاب لازم فرنی است اینکه میگویم	بشهر راه سپر گنده روایت است صحیح

ونقدری نیم پاو روغن ... مخلوط کنند هرگاه که خوب آمیخته شود ...

ترکیب کباب پلاسنده

چو ذکر دوست بجا و بود به شوق / توان گرفت پی ورد نقلها تسبیح
زحب خویشتنم ذوقیا ثنا خوانش / وگرنه نیست بغالوده احتیاج مدیح

ردیف خای معجمه

زبسکه هست فریبنده انگری رخ / بهاشتی زده پهلوی شکری گستاخ
اسیر رغبت خود کرده است لبهارا / بود زبسکه حلاوی بدلبری گستاخ
چه فن دلبری آموخت باشتی لب / که میکند بحلاوی ابری گستاخ
چنین که شربت قند است عناب / بجاست گر بزند لاف کوثری گستاخ

ردیف دال مهمله

زعذار برفی از شرم عرق چکیده باشد / اگر آن عروس زال است بنقل ستیزه باشد
زچه نانخورشها یقین سبکین باشد / لب کس اگر بجهیچله فرچشیده باشد
زجلابی چی بغان سر بدظن که خوردم / قسم است شاخی از وی اگرم بریده باشد
طالب نیشکرم من بصد افسوس کند / واله مصری قندم بجلا سوکند
با توی نازک نو باست که دل مایل او / الی باغیار توان او بغیرت سوکند
هرچه از نقل شهاتی بسر خوان ارم / وقف یاران عزیز است بهمت سوکند
جنجیله احتیاج لب باست بشنیده کا / نیست محتاج بدندان بنزاکت سوکند
در تمنای ملاقات شکراتی وقی / آب گردید دل شیر بالفت سوکند
چشم من در ره حلوا انگبین خواهد بود / بعد از این راحی من افیون چنین خواهد بود
خورش بود از همه مداح شهاتی بودن / من ببین هستم و البته چنین خواهد بود
می توانم زهر باتش تلافی کردن / خاطر من اگر از قلیه حزین خواهد بود
سینه ام گرسنگانی به بینی قوقو / صورتش بوز بدل نقش نگین خواهد بود
حسرت بجلابی لب تار چه باشد / سرپنجه باد بیرون هر پارچه باشد

آن شاهد رعنا که بود گلشکرش نام … پوشیدنش از دیدهٔ اغیار چه باشد
روزی که بود کیسهٔ من پر زر و پر سیم … راهی فتدم جانب بازار چه باشد
آنانکه … ه را ز رخ چو به واکنند … آیا بود تواضع صحنی بما کنند
شیرین توان نمود بحلوا زبانشان … یاران بقدر حاجت اگر اکتفا کنند
از اختلاط دال کنون خشکه عاجزاست … بیچاره را بشیر و شکر آشنا کنند
گر ناغه شد وظیفهٔ آشام صبحدم … باید بشام قرض سحر را ادا کنند
نان از تنور بهر مربا جدا شده است … لازم بود که حق عروسی ادا کنند
درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست … اهمال در تناول فرنی چرا کنند
باشد همیشه بر سر خوانم شکر پلاو … ذوقی باختیار خودم گر رها کنند
شب تخمن حلوا و حریرا مزه دارد … فی فی غلطم خوردن آنها مزه دارد
در کیسه بشرطی که بود نقل تصدّ بگ … سیر چمن و دامن صحرا مزه دارد
از من عوض جهنجله بگیرید اسپ مکلف … در صحبت این هم شیر فسودا مزه دارد
انجیر از شاخ درخت ار جدا کنید … پنهان ز چشم بد بلبش آشنا کنید
تنبار پوست را ز تنش بر کشیده اید … باری اگر بکیله ندانم چها کنید
هنگام آن شده که اسیران انبه را … از قید و حبس محنت زندان رها کنید
آورده ام برای شما شربت انار … نوشش کنید و مخلص خود را دعا کنید
گر خاطر شما از اناس خوش نشد … چون فوقی از شریفه و تربز جدا کنید
تازگی بخش دماغ و هم علاج باه شد … کارم از حلوای مقراضی چه خاطر خواه شد
مغزی و سوهان تشمک ملتیش مقراضی بود … حالیا دل از کمال جوهرش آگاه شد
من از این حلوای مقراضی نبودم آشنا … یاد بی این نعمت اکنون شیخ سیف الله شد

ردیف ذال معجمه

تنها برنج نیست به شیر و شکر لذیذ	با جمله شیرینی بود بیشتر لذیذ
در فکر آش و قلیه چه افتاده عبث	با نان روغنی است مربا اگر لذیذ
گر لوزرنگ نگ بود زاد راه من	باشد ز شیر باغ بهارم سفر لذیذ
خاص است بهر شیر رساول و سحر	کانوقت خرم است و غذا سر بسر لذیذ

ردیف رای مهمله

هند بندم نیشکر شد در خیال نیشکر	چیست آخر اینکه هیچم وصال نیشکر
بانبات و قند دائم روزکار ما خوش است	خیر و برکت ده خداوندا بآل نیشکر
یک جلابی کرد از ذریات او تسخیر خلق	دوستان دیگر مپرسید از کمال نیشکر
چوب محض است این و آن شیرین و من حیرتست	سرو را آری چه نسبت با نهال نیشکر
طی بود یارب که با یار موافق روز و شب	بگذرد هر لحظه ام در اشتغال نیشکر
پیشه و جان پدر خرم از اولاد خلف	تازگی پیداست وقتی در جمال نیشکر
کجا میفروشند حلوای تر	نشان ده بمن در دهانت شکر
بشاخ جلابی و ساق عروس	رسا دست خواهیم باشد اگر
چه زیبا عروسی بود اکبری	چه رعنا نگاری بود گاشکر
عوض کردن هاشمی با کباب	چه سودای خوب است با یکدگر
سپیده دم که بخوان شیر کهاچه شد بهمه ور	دلم صلای کلیچه و اشتر نواز ده بسر ر
لب شاهدان همه عاشق اگر نمی باشد	مزعفر است چرا زرد و سینه چاک کلیچه
کسیکه صاحب جهت صاف میکوید	که چیست مرتبه حمچه شوکت فغفور
مراد کهاچه همین است و تنها همین	گهی می کنند بلکه گل شیر جور اچور
چرا نه نیشکر از خرمی بخود بالد	که آل او همه مقبول آمد و منظور
بقرص قند سیه کی رسد اگر چه نبات	معزز آمد و با امتیاز در جمهور

۹

کاغذی

اچار لیمون کاغذی

لیمون کاغذی را صبح پوست دراز ...

چنین که نافع و شیرین تر آمدست عسل	زیاده چون نکنم قدر او ز افزایش
اگرچه پیشتر آمد لوازم تالیف	شیرین نشدی ز انقد شکر نشدی گر
چندان باده دوست نمیداشتمش من	باشکر خدایاد که میداد درو دم
حلوا نفزودی بدماغ اینهمه قوت	
گریز تلبیت زمنت کشیدن شوربا	که دیده ام رخ سوهان بس از سنین شهور
ولی بهیچ رهش نیست چاره گاز خور	چشمم نشدی سیر مزعفر نشدی گر
آری بشکر خشت بهم بر نشدی گر	با این مزه فالوده معطر نشدی گر
وزن همه اجزاش برابر نشدی گر	

ردیف زای معجمه

گشتم سفید و ذوق بحلوا خوران هنوز	عمر نیست کز مزعفر و قند است قوت من
کم میدهد حصه شیر هنیم مگر	هر سوی اشتیاق مربا ست جان هنوز
یک ذره کم نشد ز دلم شوق آن هنوز	نشناختند ذوق مرا دوستان هنوز

ردیف سین مهمله

حریف لایق نان تنک مزا لبس	چرا نه بهر دوایش روم به پیش طبیب
مکن زیاده تکلف از آن که وقت صباح	کسی که واقف اجزای اوست میداند
مرا ز باشی ز بهشت سیر کنند	رفیق سیر و سفر پسته و انارم بس
ز انتظار بلا کم بیار خورینه را	رفیق خشکه بتجویز من حریرا لبس
غرض چو قوت باه است شیر و با لبس	بنا شتا شکنی بکید و خوان حلوا لبس
که نان خورش ز تقاضیح خوشگوار لبس	همین قدر بمن از دوستان ز ابس
حریف بزم بهی سیب خوشگوار لبس	همین که حرف زدم با تو انتظارم بس

ردیف شین معجمه

کاک شکر و سفالیان یکیدو سه چار و پنج و شش	ریزه قند و دهان یکیدو سه چار و پنج و شش

[illegible]

[illegible]

در قدح بلور کن شربت قند با گلاب — چمچه بزن دران میان یکه و چار و پنج و شش

پیرهٔ دلفریب اگرچه نقیل گفته‌اند — لیک ندارد ت زبان یکه و چار و پنج و شش

لطف ندارد آنچنان خوردن نشکر پلی — تا بخورند دوستان یکه و سه چار و پنج و شش

صحن پر از مزعفر کاسه پر از برنج و شیر — خوش نتماید ام بخوان یکه و سه چار و پنج و شش

شاهدانه ام بدست گر فتد از کمال ذوق — بوسه دهم بروی آن یکه و چار و پنج و شش

مصر عمه لعز طعمه دهد چه خوش است قیما — خوریزه خوش بود بنان یکه و سه چار و پنج و شش

ردیف صاد مهمله

نه تنها نفس سوهان کند رقص — که بر مغز دل حیران کند رقص

ز بس مقراضی آمد روح پرور — ز بوی عطرسایش جان کند رقص

چنان انگبین شده است از نقل خوانم — که گر بنمایش خندوان کند رقص

بگلبانگ قند و دم دیگ حلوا — نه تنها کفچها بر خوان کند رقص

دل از حسن مزعفر چون قد جنبید — گر بلبل بر رخ بستان کند رقص

سپرس از شادی جان طفیلی — گر بر خوانم دل مهمان کند رقص

چرا ذوقی ندارد حب حلوا — دلش مژانه در میدان کند رقص

ردیف ضاد معجمه

بود چون خوردن شیر و شکر فرض — بیا ذوقی بکن تا خشر فرض

ز رو نیش یاد می آید در و دم — ازان بر خویش کردم کلتکر و فرض

ز شوق پیره دارم عزم شهرا — و گرنه نیست آهنگ سفر فرض

بشب چون اجب آمد شیر و خرما — بود آشام در وقت سحر فرض

ردیف طای مطبقه

کیپا اگرچه مایهٔ عیش است و انبساط — لیک از زیاده خوردن آن باید احتیاط

[illegible]

آن شد از آن معطر و این تلخیش برود … در شربت و گلاب از آن است اختلاط
باید فقاع برد بحلق و نمود نوش … ذوقی اگر مراد تو باشد همه نشاط

بالضم شربت ۱۲ غ

ردیف ظای معجمه

دل از نزاکت فرنی ست آنچنان محظوظ … که از لطافت فالوده است جان محظوظ
زیاده گر ندهند از برای دلم قسمت … نیم بطور مدارای دوستان محظوظ
چه گویم از مزه جهنجله شبیه کسی … که از حلاوت آن میشود دوان محظوظ
چنان ز معنی و مضمون برنج خورش … که از ادای سخن طبع شاعران محظوظ
جمال شاخ جلابی چنان دلم خوش کرد … که میکند دل مردان زن جوان محظوظ
مراد اوست بهی ناشپاتی و انگور … فقط بسیب بجا میشود زبان محظوظ
دلم که یک نفس از خوربزه نگردد سیر … شود بخوردن یکپاره اش چنان محظوظ

ردیف عین مهمله

شنیم پانبه ز هر میوه جهان قانع … بخوبی و مزه آن این و آن قانع
شریفه در مزه و نفع فائق از همه هاست … بجاست ذوقی اگر میشوی بآن قانع

ردیف غین معجمه

بسکه از الوان شیرینیست خواهم نشاط باغ … گل پریشان است از رنگینی الا دلغ
حب حلوا مومنان لازم آمد دائما … ما علینا ایها المستبشرون الا البلاغ
گشت از حلوای زردک دل همچون شکریز … دل قوی شد باه افزون روح خرم تر دماغ
دوش نعیم بر سر خوان لبسته باقند سیاه … یاد دارم از گلستان قصه طوطی و زاغ
طالب چهری اگر باشی برو در بلگرام … بعد از آن مختاری ای ذوقی منت دار اسراغ

ردیف الفاء

اگر چه خشکه بود در نگاه پیر ضعیف … ولی برو غن و شکر چه نعمتی است لطیف

بعرج کہا جہ یقین دان کہ تشنہ باشد
هزار نسخہ اگر طبع من کنند تصنیف

طعام ہرچہ بود لازمش مہیا کن
چنانچہ در غزل فارد یف لفظ زرد

مگر مفارقت از روغن و شکر دارد
گذشتہ است چپاتی چنین ز روی الخفیف

ردیف قاف

ہمین نہ دوری قنداست دل من شایق
کہ از فراق نبات است طبع من تا حاذق

کجاست کالپی و لکھنو کجا یارب
کہ بہر قند و نباتم زدل مشتاق

عبث گرفتن تعداد جمع و خرج زمین
کہ از محاسبہ حتریم ہمہ بیباق

چہ لائق است ز احباب نخل شیرینی
بیا نبات فرود آر ذوقیا ز طاق

ردیف کاف تازی

دوش دیدم بستہ محبوب جان زا سینہ چاک
گفتمش روحی فداک یا حبیبی من اداک

شربت انار کف محبوبہ ام آمد بدست
قلبہا بہ قلیل قالت اشرب قد کفاک

تا شبابی حال دل پرسید از من گفتمش
کان قلبی کل حال معرضا عما سواک

خیر مقدم آمدی با انبہا و خور بزہ
مرحبا یا جامع الاحباب قد روحی فداک

ردیف لام

درنحن حلوای آن کہ باشی بی بدل
الوقت سیف قاطع قند مبادا در خلل

پیرانہ سرہم کم نشد شوق حلاوہ از دلم
در پیری افزون میشود ہم حرص ہم طول الامل

گر باشکر قند سیہ ہم سفرہ شد عیشش بکن
خذ ما صفا دع ما کدر این بخور آن را بہل

جنبش چرا ز ایمان بود ذوقی بیا حلوا بخور
الموت یاتی بغتۃ والقبر صندوق العمل

ردیف میم

شب تمنای مزعفر چو تماشا کردم
بررخ خویش فردوس دری وا کردم

بو ندی و کشتہ قنوج بیاد م آمد
شب بسج خ انجم و مہ را چو تماشا کردم

۱۲۳

ردیف نون

گر آرزوی تو باشد بسیر خلد برین	بهار گلشن جوان مرا بیا و ببین
مزعفر است و مربا و لوز رنگارنگ	که دیده است بباغ جهان بهار چنین
چسان رود ز دل من بهار حسن کهچور	که کنده ام بدل خویشتن چو نقش نگین
چه نعمت است اگر قلیه چاشنی دار است	که باشد از همه شایان انتخاب یقین
چه چیز را المثل گفته اند مانندش	گر شد ز غیرت نسبت کهچور چنین

ردیف واو

ما شهه بریان که هست از محبان او	قرص مه و آفتاب منفعل از خوان او
لذت بریانیش بسکه ندارد نظیر	ذائقه ممنون او روح ثنا خوان او
طلعت تیر بریست از همه ها ساده تر	از رشک عروسان بود جلوه کهشان او
هر ورق این ساچن مخزن اسرار حق	صاحب عرفان بود هر ورق خوان او
صدرنشین همه شاهد کافوریان	شجرت مورز دلان قد قامت شان او
صندل در دستهم رنگ رخ آن صنم	دارد می صعف لم ثانیه پنهان او
برفی نازک سرشت رشک نعیم بهشت	از نظر بد خدا باد نگهبان او
روشنی حسن اوست بسکه عدیم المثال	با همه نور و ضیا آینه حیران او
بسکه جلابی بود مایه تسخیر خلق	مشتجد می و دیر نیست پای مجولان او
هر خم گیرای او غیرت زلف بتان	دل ز پریشان او جان ز اسیران او
این همه ممدوح من لازمه چیز نیست	آنکه بود در روز و شب هو صباح خواهان او
هر که بچهری کند رهبرم ذوقیا	میشوم از جان و دل مهربان او

ردیف های هوز

بنوش آشام را وقت سحر آهسته آهسته	که تا گردد دماغ خشک تر آهسته آهسته

۱۴

جدائی گر به رنج حوادث بی بدل باشد — که خواهی قند شد ای نیشکر آهسته آهسته
تهیدستی که بی لوزینه خوارست اهل بشر — نخواهد دید دستارش بسر آهسته آهسته
چو در شیر و برنجش ریختی قند ریختی تأمل کن — که تا در وی شود دستار تنگر آهسته آهسته
مجوار شیر و خرما جز مزه فی الفور تاثیری — که دارد و میکند ذوقی اثر آهسته آهسته

ردیف یای تحتانی

بذوقی گشت ایمنی نشد از بسیار خری — که باشد چنجله لغزی گوارا از زبورانی
زما کولات شیرینی نباشد گر میان چیزی — همه هیچ است پهانی همه هیچ است
بگیر این کنجری خود را بمن ده آن عنبر را — هنوز ای بی خبر لطف تناول آنچه میدانی
بوصل کاک شکر شیرین چو خشبوش بگو ذوقی — دل چغرات از سیری ظالم چه رنجانی
دلم گشت تا مبتلای جلابی — خورد پیچ و تاب از برای جلابی
نه تنها همین خورده ام پیچ و تابی — که دل آب شد از هوای جلابی
بایین عجم چه غم میرسد ای حریفان — که در کف نباشد بهائی جلابی
لطیف است از خوردن تنها هم از رسم فیاضی — که بی یاران بحلوا خوردن تنهاست راضی
اگر چه قرص شقراص السمجت گفته اند اما — ستان از دوستان قرضی بی حلوای
من اینک با وصال کاک شکر حال خوشی دارم — چه می پرسی مرا از عالم مستقبل و ماضی
بزرگیح ملائی خشکه گر راضی ست بسم الله — که نیک است آن با آن ساعت میرانیس مقراضی

مخمس ذوقی

بهار کاک شکر خواهی عذر گلشکر دارد — جمال جان فزا خواهی رخ حلوائی
مزعفر هم بهار و رنگ از حد بیشتر دارد — چنین حسن و لطافت جمله آن نیشکر دارد

دلی از لطف قند لکهنوئی بستانی دگر دارد

دلم دارد سر مصری شوق لبها جانم هم — توان در کالبی رفتن که اینهم باید و آنهم

بعضی مونات ذوقی ما نشئ طباسبر ساختن ترکیب

بجوشانند چون به قوام غلیظ آورده
شکر سفید به قوام غلیظ آورده
بریان نموده و گرم گرم در پشم
تا دانه دانه شود در روغن تازه
کردن سوراخها باشد بگذارند
زم سیال سازند و از کفگیر
نمایند و مانند خمیر بسیار
و مایه از نبات و زعفران داخل
از دو مثقال مغز را خمیر کنند

ببیندش از هوای گرم زخورشید تابان هم	گلابش قند موجود است باران تخم ریحان هم
چه احیائی کند آنکس که این دم آب سرد آرد	
نمیدانی وفاء عشق بازیها اگر مردم زبان را با حلاوتهای اقسام آشنا کردم	ز عهد خود که با کل یا پری سبنم نمیگردم ز بهر اکبریها قصدا چنینم بود هر دم
و گرنه کیست کو بیتو که او ذوق شکر دارد	
شنداست از نقل نگارنگ فردوس انجمن یاران چه نعمتهای شیرینیست بر خوان هن یاران	بود صفت شما بهار این چمن یاران چرا اینکس نیارد بر مراد خویشتن یاران
که با خوبان شهرا صحبت شام و سحر دارد	
بقرص گشته قنوج کان ماه تمام آمد نشان قند خوش قامت که در قرن ایام آمد	بدور ماشهد بر بان که خورشیدش غلام آمد که کان لذت ای فرق سواد بلگرام آمد
بانی سعید	خداوندش الی یوم التناد آباد تر دارد

ترجیع بند

ما تمنای نیشکر داریم	رخ بشور نمک نمی آریم
طوطیانیم گرنشکسته پری	دور مانده ز نیشکر زاریم
مرغ شاخ جلابی از ازلیم	تا ابد قند را هوا داریم
با امید حلاوت شکر	فارغ از منت نمک ساریم
هاشمی را بدل همی خواهیم	اکبری را بجان خریداریم
بنده جنس و نقد نوباتیم	خادم کهاجه شکر باریم
حسب حالی اگر زما پرسید	برزبان این مقوله می آریم
نیشکر را توان گرفتن دوست	
اصل این جمله حلاوت اوست	

۱۶

مربای تمر هندی

مربای سیب

17

پختن قلیه ملغوبه

ماهه چون مهر پر درخشان است	کشته هم رشک ماه تابان است
بر من و شیر نبکند احسان	هر که بر خشکه نمک افشان است
لوز را وصف چون توانم کرد	وصف حسنش نه حد امکان است
وه چه دانا کسی که غب چپ را	باز بانم چه راز پنهان است
به نشد از کباب خاکینه	درد ما را حلاوه درمان است
پرد گی بود پیش ازین نوبات	با تو اکنون چه شد که عریان است
بتقاضای آرزو ذوقی	این سخن هر صباح گویان است

نیشکر را توان گرفتن دوست
اصل اینجمله حلاوت اوست

گرچنین بر حلاوه شیدائی	کارت آخر رسد برسوائی
از رخ فرنی گلاب آمیز	خرم آندم که پرده بگشائی
قند در شیره آن چنان شد محو	که دوئی را نماند گنجائی
من ندادم باو دل خود را	گلشکر برده دل برعنائی
عیب قند سیه مکن پیش	به که شد فیض عام هرجائی
نیست او را علاج جز آش شام	که مزاج تو گشته سودائی
راز این بیت ذوقیا دریاب	که تراهست هوش و دانائی

نیشکر را توان گرفتن دوست
اصل این جمله حلاوت اوست

وقت ابر است خربزه بسیار	شیوهٔ ممسکانه باز گذار
در ره من بهر طرف که روم	باید از قند هر طرف مینار
هر که مجنون نقل برف است	دشت سودائی او بود بازار

قلیه انبه

ترکیب پختن

مزعفر پلاو و ترکیب پختن

[illegible]

دفتر از قدرت حق است	کهاچه در دیدهٔ اولوالابصار
شد معطر ز فرنی و حلوا	مطبخ و خانه و در و دیوار
شکر از نان گرم می گوید	دو قنا ربنا عذاب النار
خشکه چون دید رومی وال بگفت	زینهار از قرین بد زنهار
ذوقی از شغل من چه میپرسی	هست این بیت ورد لیل و نهار

نیشکر را توان گرفتن دوست
اصل این جمله حلاوت اوست

جوزه را واشده چو پرده ز رو	گفت دل لا حلاوة الا هو
اکل فرنی چو شغل مرغوب است	ایها القارعون فاشتغلوا
ماهیچه کم آمده بخجسته سا	قد حبینا بما جری القلم
بسکه دارم خیال فالوده	میرسد بوی مشک از هر سو
دل ما را تلاش کو کو نیست	میکند سهرگاه شکر کو کو
نور موجود و وقت تنهائی است	لی ببیانی دگر چنین قالو
چون دلیل حقیقت این است	ذوقی اورا مخوان بغیر وضو

نیشکر را توان گرفتن دوست
اصل این جمله حلاوت اوست

قطعه در تتبع سعدی علیه الرحمه

شنیدم کهاچه را نک نوشی	رهائید از دهان دو سه موشی
بوقت تشنه خوردن کرد آغاز	بر آمد از درون کهاچه آواز

که از چنگال موشم در ربودی
چو دیدم عاقبت خود موش بودی

۱۸

مطنجن پلاو

[illegible]

لعاب

[illegible]

۱۹

تضمین شعر ملا جامی

بشبی شیرین کلامی از سر درد	بسر وصف شکر لوره همیکرد
زبانم وصف آن دلدار شنید	زتاب شوق او برخویش پیچید
ز هر جانب بحبت وجوی او شد	ز بس مشتاق حسن روی او شد
دلم گفتا چرا نادیده رویش	بدینسان باشی اندر جستجویش
جوابش داد کای از عشق خالی	مگر نشنیده این بیت حالی

نه تنها عشق از دیدار خیزد
بسا کین دولت از گفتار خیزد

فردیات

رزو به ز دل برد اندوه را	دو دل یک شود بشکند کوه را
عسکر یاران کرار پیچ جوار آزاد شد	عاقبت زآسیب دندان بسر کو باد شد
تنها نه ذوق قند و ملائی و شکرم	من بنده مزعفر و حسن مزعفرم
مجروح کبابم بخدا پیشره چندی	طوطی صفتم ای همه شیرین قند
خوش است طالب حلوا ابد نبد خور	که گر بحصه کم آید دو چند بباید
بر آن خوانی که شیرینی نه بینی ما	سر دست تو زان کوتاه تر به
مده سررشته ذوقش ز دست خوشمی دور	عصا خواهد شد آخر نیشکر هنگام پیری
طالب نیشکر بود دل من	تبسط الله ظلکه آبدا
حلوا تو بمن نه بداده دادی	طوبی لک ایها الفقیم

قطعات

چو بر خوان شما شیرینی نیست	مرا ای دوستان ارید معذور
مزعفر بایدم در خوان نعمت	مربا گر بود نور علی نور

ترکیب حلوای زردی

از عشق مزعفر همه مستم ‌ ‌ ‌ دل در طلب شکر چو بستم
گویند مرا عاشق حلوا هستی ‌ ‌ ‌ شکر نتوان بود که هستم
تا خورده حلاوه دهر جهان کیست بگو ‌ ‌ ‌ آنکس که شکر نخورده چون نیست بگو
من کم خورم و تو بیش حلوای و شکر ‌ ‌ ‌ پس فرق میان من و تو چیست بگو
عاشقی چیست نزد طالب نان بودن ‌ ‌ ‌ نقد در باختن و بی سامان بودن
کیسه خالی سوی دکان حلوائی رفتن ‌ ‌ ‌ نیست حاصل بکسی غیر پشیمان بودن

خاتمة الطبع

درین ایام نزهت فرجام طوطی شکرین مقال رطب اللسان بحمید چرا نباشد وعندلیب شیرین نوای قلم عذب البیان بنعت چگونه نگردد که دیوان حلاوت بنیان منتخبه واقفان مذاق شیرین کلامی اعنی شکرستان خیال ذوق بلگرامی باهتمام زله ربای مائده ارباب علوم محمد مصطفی خان ولد حاجی محمد روشن خان مرحوم در مطبع مصطفائی واقع بیت السلطنت لکهنو محله محمود نگر زیر اکبری دروازه بتاریخ پانزدهم شهر ذی الحجه سنه ۱۲۶۲ هجری قالب طبع را محسود تنگ شکر گردانیده و دوشاب حلاوت ابدی و شربت لذت سرمدی در کام جان شائقان بخت والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله واصحبه اجمعین

قطعه تاریخ طبع شکرستان خیال و خوان نعمت از نتائج افکار میر ناصر علی متخلص بنصیر سلمه القدیر

خوان نعمت مع تصنیف لطیف ذوقی ‌ ‌ ‌ طرفه شد طبع جهان طالبش از جان باشد
کر سر چاشنی سال بود خواب ابدیل ‌ ‌ ‌ نمکین و شکرین چون لب جانان باشد

۳ ‌ ‌ ‌ ۱۲۶۲

ذ٢٢ش
٢٠

DUE DATE

ف
٨٩١٤٥١٢٦

٦٤٢٨

ف
۸۹۱۶۵۱۲۶ ذ۲۳ش
۶۳۳۸ ۲۵

ف
۸۹۱۶۵۱۲۶ ذ۲۳ش
۶۳۳۸ ۲۵

شکرستان خیال

DATE	NO	DATE	NO